

# اولین اطلاعیه رهبری حزب در داخل کشور

- اینطور که پیش رفته ایم، فکر می‌کنیم بزودی می‌رسیم به پیروزی انقلاب، فعالیت علنی حزب توده ایران و نقش جدید سازمان نوید.

- هنوز نه! از روی چند حادثه مهم و بسیار مهم نباید پرید. از جمله اعلام آخرین حکومت نظامی، کودتای سپهبد بدره ای و گارد شاهنشاهی و به صحنه آمدن چریک های توده ای و آغاز قیام مسلحانه مردم. من هنوز تا رسیدن به این رویدادهای سرنوشت ساز انقلاب ۵۷، باز هم می‌خواهم به چند رویدادی اشاره کنم که نشاندهنده شرایط به غایت دشوار ظهور علنی حزب توده ایران، ۲۵ سال پس از کودتای ۲۸ مرداد و بمباران تبلیغاتی دربار کودتا، آقایان ملیون، جنگ سرد جهانی و از همه غم انگیزتر پیشداوری های نسل جدید چپ ایران بود. چپی که در گروه ها و سازمان های پراکنده چند سالی فعالیت کرده، قربانی داده و شماری از آنها چند سالی زندان های شاه را گذرانده بودند. حزب در چنین شرایطی باید به صحنه پیکار سیاسی علنی کشور باز گشت و سازمان نوید پیشقراول این ظهور بود.

برایتان غیر از آن چپ روی که فکر می‌کنم دفعه گذشته گفتم، یعنی تظاهرات صف مستقل طبقه کارگر در پارک دانشجو، یکی دو نمونه دیگر را هم بگویم. یکی تحصن دانشگاه صنعتی تهران و یکی هم حضور افسران توده ای در دانشگاه تهران. در مورد تحصن دانشگاه صنعتی، پلیس ضد شورش تهران و ماموران ویژه سازمان امنیت جلوی برگزاری یک جلسه شعر خوانی در این دانشگاه را گرفتند.

- ما همینجا بگوئیم که امیدواریم آن چیزهایی که وعده آن در این گفتگو مطرح می‌شود فراموش نشود!

- خیر! حتما فراموش نمی‌شود. ممکن است دیر و زود شود، اما سوخت و سوز نمی‌شود. اتفاقا آن شماره روزنامه کیهان را که مصاحبه زنده یاد صفرخان در آن چاپ شده بود و دفعه قبل درباره اش صحبت کرده بودیم تهیه کرده ام که هر طور صلاح دانستید منتشر کنید. یک عکس از خانه حزب در دهه ۱۳۲۰ در خیابان فردوسی روبروی بانک رهنی قبلا در راه توده منتشر شده بود که آن را هم اگر دوباره و در کنار این گفتگوها منتشر کنید خوب است. شرح این خانه و قصد ما برای پس گرفتن و گشایش آن را در گفتگوی قبلی برایتان گفته بودم. بنابراین می‌بینید که وعده ای فراموش نشده و اگر هم چیزی فراموش شد خودتان و یا خوانندگان کمک کنند تا به آن باز گردم.

اما ماجرای تحصن دانشگاه صنعتی، که در واقع اولین تحصن انقلاب به رهبری طیف چپ بود. فکر می‌کنم اواخر آبان ۵۶ بود، شاید ۲۴ یا ۲۵ آبان که برگزاری یک جلسه شعرخوانی در سالن ورزش دانشگاه صنعتی اعلام شد. در همین مراسم قرار بود زنده یاد سعید سلطانپور نیز درباره تئاتر سخنرانی کند. البته سخنرانی و شعرخوانی بهانه بود. چپ می‌خواست فعالیت علنی داشته باشد. مسئله اصلی این بود و رژیم هم به هیچ وجه نمی‌خواست زیر بار آن برود. جلسه قرار بود حدود ساعت ۵ بعد از ظهر تشکیل شود و از ۳

بعد از ظهر لباس شخصی ها و پلیس از میدان ۲۴ اسفند آن زمان تا دانشگاه صنعتی پراکنده بودند و در مقابل در ورودی دانشگاه هم نیروی انتظامی دانشگاه به بهانه های مختلف، از جمله کارت دانشجویی سعی می کرد از ورود مردم که عمدتاً جوانان و اغلب نیز با گرایش چپ بودند جلوگیری کند. همین مسئله موجب تشنج در مقابل در ورودی دانشگاه شد. من و یکی دو نفر دیگر با در دست داشتن کارت خبرنگاری وارد دانشگاه شدیم و سیاهوش کسراهی نیز در میان بازوان دانشجویان میزبان وارد شد و همه به سالن رفتیم. برخی از رفقای حلقه های نوید که با من در ارتباط بودند نیز بصورت پراکنده به سالن آمده بودند. البته بتدریج. سالن تقریباً پر شده بود. سالنی که گنجایش حداقل ۵ هزار نفر را می گفتند دارد. ساعت از ۵ گذشت و مراسم آغاز نشد و بتدریج خبر از بیرون آمدن که هم جلوی ورود سخنرانان را گرفته اند و هم در خیابان های اطراف پلیس درگیری ایجاد کرده و حتی چند نفری را هم مقابل دانشگاه دستگیر کرده است. از پشت میکرفن خبر این درگیری ها اعلام شد، که فکر می کنم سلطانیپور خودش این خبر را اعلام کرد و بعد هم اعلام شد که تا آزادی دستگیر شدگان همه در سالن می مانند. تحسن از همان لحظه آغاز شد و آنچه که بصورت رسمی قرار بود از پشت میکرفن گفته شود و خوانده شود، از داخل جمعیت آغاز شد. گروه گروه قطعنامه حمایت از تحسن را در همان سالن امضاء کردند و از پشت میکرفن هم قرائت شد. از جمله بیانیه بسیار کوتاهی که با امضای نوید در حمایت از تحسن از پشت میکرفن خوانده شد. این بیانیه را من پس از تماس تلفنی با هاتفی و تائید او نوشتم و به زنده یاد خاضعی که در سالن بود رساندم تا بواسطه آشنائی که در میان دانشجویان میزبان مراسم داشت، بدهد بدست هیاتی که برای رهبری تحسن تشکیل شده بود. قرائت این پیام حمایت از تحسن با کف زدن ممتد حاضران در سالن همراه شد و من برای نخستین بار، آنشب نفوذ و اعتبار نوید در دانشگاه و در میان طیف چپ را شاهد شدم. تحسن از ساعت حدود ۱۲ شب تبدیل شد به شعرخوانی و ترانه خوانی و سرود خوانی از میان جمعیت متحسن که نوبت می گرفتند و اجرا می کردند. شاید اگر مراسم رسمی برگزار می شد این اندازه مورد استقبال قرار نمی گرفت و چنین کیفیت انقلابی نمی داشت که این اجراهای پراکنده پیدا کرد و با استقبال روبرو شد. خوب بخاطر دارم که یک گروه از میان جمعیت یک ترانه بسیار زیبا و قدیمی مازندرانی را با همان گویش مازندرانی خواند که همه را تحت تاثیر عمیق قرار داد. گروه لرها، کردها، آذربایجانی ها و خیلی های دیگر آنشب همان وسط سالن ورزش برنامه اجرا کردند. تحسن ادامه داشت که بتدریج سر و کله ماموران جوان سال ساواک در گروه های ۴-۵ نفره پیدا شد. اتفاقاً سبیل هم داشتند و شاید با گریم سبیل دار شده بودند تا شبیه چپ ها باشند! باصطلاح خودشان را شبیه دانشجویان کرده بودند و به تحسن پیوستند، اما ریخت و قیافه شان داد می زد از کجا آمده اند و ماموریتشان چیست. مخصوصاً که برخی شان دم و دود هم گرفته بودند و آمده بودند تا خواب به سرشان نزند و تا صبح دوام بیاورند. تمام شب اینگونه گذشت و از آزادی دستگیر شدگان سر شب هم که نمی دانستیم چه کسانی اند و چه تعداد خبری نبود. بتدریج بی خوابی شبانه همه را داشت از حال می برد. پیشنهادهای مختلفی از پشت میکرفن اعلام شد، از جمله خروج از سالن و تظاهرات در محوطه دانشگاه و حتی خروج از دانشگاه و رفتن به خیابان. درست شبیه همان تحسن پس از حمله به کوی دانشگاه در سال ۱۳۷۸ که ما، یعنی راه توده با توجه به همه آن تجربه هائی که وجود داشت طی دو اطلاعیه فوری و ارسال آن با فاکس های مختلف به تهران، از دفتر تحکیمی ها با تاکید خواستیم تسلیم و سوسه و تشویق ها نشده و از دانشگاه بیرون نیایند که این یک دام است. متأسفانه این تلاش ما از راه دور به جائی نرسید و به توصیه همین آقای طبرزدی و مرحوم منوچهر محمدی دانشجویان از دانشگاه بیرون آمده و در تله حزب الله و لباس شخصی ها افتادند و ماجرائی که می توانست موجب تغییرات مثبت شود، به ضد خود تبدیل شد و تظاهرات حکومتی ۲۳ و ۲۴ تیرماه را بدنبال آورد. این دو اطلاعیه را هم حتماً از آرشیو راه توده بیرون آورده و

یکبار دیگر منتشر کنید تا نسل جدید مدعی چپ و انقلاب در داخل کشور اگر نخوانده، بخواند تا بداند ما چگونه تجربه گذشته را در خدمت جنبش کنونی به میدان آورده ایم. کسرائی و سلطانیپور مثل دو نماینده از دو نسل آئین تحصن روبروی هم قرار گرفتند. کسرائی گاهی می رفت برای مذاکره با هیات رهبری کننده تحصن و باز می گشت. تقریباً کنار هم نشسته بودیم. همه نگران خستگی تحصن کنندگان از یکسو و ماجرا جوئی تظاهرات از سوی دیگر بودیم. آن ها که بتدریج به سالن آمده و پخش شده بودند مشوق رفتن به خیابان و تظاهرات شده بودند. کاملاً مشخص بود که ساواک و پلیس ضد شورش خود را آماده یک سرکوب خیابانی کرده زیرا نمی خواستند در دانشگاه چنین کنند. بلکه می خواستند به بهانه مقابله با تظاهرات و تخریب خیابانی این کار بکنند. دقیقاً همان طرحی که در جریان تحصن ۱۸ تیر کوی دانشگاه تکرار شد. کسرائی از مخالفان سر سخت خروج از سالن و رفتن به خیابان برای تظاهرات بود و این نظر را مرتب به جمع رهبری تحصن می برد. سلطانیپور از تظاهرات در صحن دانشگاه حمایت می کرد. یکبار دیگر چپ روی و مشی توده ای در برابر هم قرار گرفته بودند، اما اعتبار و وزن کسرائی در میان نسل جوان آنقدر بالا بود که نتوانند آن را نشنیده بگیرند. خاضعی و جهاد که هر دو از حلقه های مرتبت با من در نوید بودند و در جریان یورش به حزب اعدام شدند در کنار کمیته تحصن قرار گرفته و طرح شناسائی ساواکی های به سالن آمده را دادند که فوراً تائید شد و عده ای از دانشجویان دانشگاه صنعتی برای شناسائی ساواکی ها و کنترل حرکات و ارتباط گیری آنها با بی سیم و با خارج از سالن به آنها وصل شدند. من قبل از ساعت ۱۱ شب به زنده یاد کسرائی پیشنهاد کردم بروم خانه برای تماس با رهبری کانون نویسندگان، ضمن اینکه صلاح نیست در صورت یورش به سالن او در آنجا باشد. با اکره رفت. شب طی شد و ساعت ۹ صبح بحث خروج از سالن و تظاهرات به اوج خود رسید. هیچ چاره ای نبود جز مذاکره با گارد دانشگاه و خاتمه بخشیدن به تحصن، قبل از آنکه به ماجراجوئی خونین بیانجامد. متأسفانه سعید سلطانیپور با این طرح مخالفت می کرد.

هیجان جمع را به سوی چپ روی می کشاند. هاتفی که تلفنی در جریان جزئیات تحصن بود تعدادی خبرنگار و عکاس به دانشگاه صنعتی اعزام کرد. خبرنگاران از آرایش نظامی در خیابان های اطراف دانشگاه خبر داده بودند و من از طریق هاتفی در جریان قرار گرفتم و توسط خاضعی به جمع هدایت کننده تحصن خبر ها را رساندم. جلسه بنام کانون نویسندگان ایران برپا شده بود و سلطانیپور هم عضو کانون بود. سلطانیپور را جو چپ تحصن داشت با خودش می برد. من خبرها را به هاتفی می رساندم و او با کسرائی در تماس بود. به آذین نمی خواست کانون نویسندگان را درگیر این تحصن کند، اما سرانجام مجبور شد بپذیرد و حدود ساعت ۹ - ۱۰ صبح همراه با کسرائی به دانشگاه آمد. شاید سلطانیپور هم با به آذین تلفنی صحبت کرده بود. نمی دانم، اما بهرحال حضور به آذین در سالن تحصن یکباره وزنه رهبری تحصن را در کفه توده ای اش سنگین کرد. به آذین مذاکره با رئیس دانشگاه و رئیس گارد دانشگاه را نه تنها تائید کرد بلکه شخصاً وارد آن شد و توافق برای آزادی دستگیر شدگان شب گذشته به این شرط فراهم شد که تحصن کنندگان بدون تظاهرات و بصورت پراکنده از دانشگاه خارج شوند. تا همینجا، در آن شرایط پلیسی و ساواکی نیمه سال ۵۶ یک موفقیت بزرگ بدست آمده بود، بویژه که خبر آن را هاتفی، از طریق روزنامه کیهان به ۳ خبرگزاری فرانسه، رویتر و اسوشیتدپرس که در تهران دفتر نمایندگی داشتند رسانده بود و رادیو بی بی سی نیز خبر را به نقل از خبرگزاری ها منتشر کرده بود. تا همینجا ضربه ای که رژیم انتظارش را نداشت خورده بود. جلسه ای که با یک سخنرانی و احتمالاً قرائت چند شعر و با همه احتیاط های ضروری امنیتی می توانست خاتمه یابد و به گاو و گوسفند ساواک هم چندان لطمه ای نزند، با آن تحصن که خود ساواک احمقانه موجب آن شده بود، به یک خبر جهانی تبدیل شد. سخنان کوتاه و قاطع به آذین از پشت میکرفن و اعلام توافقی که با

گارد دانشگاه و رئیس دانشگاه بدست آمده بود، با کمی غر و اُند زنده یاد سلطانیپور و تعدادی از بچه های طرفدار چریک های فدائی که در سالن بودند بالاخره پذیرفته شد و پایان تحصن اعلام شد. همه از دانشگاه صنعتی بیرون رفتند، اما از حوالی نواب پلیس ضد شورش یا از ترس تظاهرات و یا برای انتقام گرفتن، در پیاده روها به جمعیتی که از دانشگاه صنعتی باز میگشت با باتوم و لباس شخصی های ساواک هم با زنجیر و چاقو حمله کردند. عده ای هم دستگیر شدند، اما سرعت حوادث انقلابی حتی فرصت تبلیغاتی هم روی این مسئله به تلویزیون شاهنشاهی نداد. توفان وزیدن گرفته بود و این نوع قلدری های پلیس و ساواک که در سالهای قبل از آن موثر بود، در سال ۵۶ و آنهم آغاز نیمه دوم آن کار نفت روی آتش را می کرد. رئیس دانشگاه که فکر می کنم دکتر "مهران" بود، در این ماجرا رفتاری عاقلانه داشت و در آخرین صحنه پایان تحصن نیز در کنار به آذین و سیاوش کسرائی و سلطانیپور کنار میگردن قرار گرفت تا سخنان به آذین را مبنی بر توافق و تفاهم تائید کند. پایان تحصن همراه شد با صدور یک قطعنامه که روی توافق به آذین با آقایان برای آزادی بازداشت شدگان و همچنین آزادی جلسات سخنرانی متمرکز بود و همچنین خواندن "حماسه آرش کمانگیر" توسط کسرائی از پشت میگردن و به خواست مکرر جمعیت. خیلی ها فکر کرده بودند کسرائی صبح به دانشگاه آمده و به تحصن پیوسته است، اما اینطور نبود و کسرائی تا حوالی ساعت ۱۱ شب در سالن بود.

من می خواهم فضای آن دوران را برای شما و هرکس که این مطالب را می خواند ترسیم کنم. اینکه "نوید" و حزب توده ایران در چه محاصره ای قرار داشت و علیرغم همه این فشارها، راه را می گشود و جلو می رفت. در ابتدای این گفتگو ها برای شما از یک استراتژی گفته بودم که نوید بر مبنای آن شکل گرفته بود. اگر یادتان باشد گفته بودم که این استراتژی سه تاکتیک داشت. استراتژی حضور حزب توده ایران در کانون فعالیت های سیاسی کشور، با سه تاکتیک. ۱- حضور در همه جا و همه صحنه ها بدون آنکه ساواک بتواند رد آن را پیدا کند. ۲- حضور چهره های شاخص توده ای مانند کسرائی و به آذین و چند تن دیگر در جامعه بدون هر نوع ارتباط تشکیلاتی و سازمانی که بهانه دستگیری آنها شود. ارائه دقیق ترین تحلیل ها از جامعه و جنبش مردمی و انقلابی. اگر در تاکتیک اولی انتشار اخبار نشانه حضور توده ایها در جای جای جامعه بود، استناد به همان اخبار برای ارائه تحلیل دقیق از اوضاع کشور نیز یاری رسان به تاکتیک سوم بود. من این را قبلا با دقت توضیح داده ام. همین ماجرای تحصن ۵۶ در دانشگاه صنعتی خود یک نمونه دیگر از موفق بودن سه تاکتیک مورد بحث ما برای رسیدن به استراتژی پررنگ تر شدن دم افزون سایه حزب توده ایران بر کل جامعه بود. حتی همان شب تحصن، که فراموش کردم بگویم در همانجا تعداد زیادی نوید پخش کردیم، همه احساس می کردند سایه حزب توده ایران روی سالن است.

نمونه دیگری از دشواری بازگشت به صحنه علنی حزب را برایتان بگویم. بعد از آزادی افسران توده ای، قرار شد مراسمی در دانشکده حقوق دانشگاه تهران برپا شود که الان بهانه تشکیل این جلسه را دقیق نمی دانم. شادروان به آذین مبتکر این مراسم بود. قرار بود همه افسران توده ای ۲۴ سال زندان کشیده شاه در سالن سخنرانی دانشکده حقوق حاضر شده و به آذین به بهانه ای که الان یادم نیست آنها را یکی یکی به جمع معرفی کند. فکر می کنم رفیق خاوری هم بود. از دانشگاه های دیگر هم آمده بودند و تقریباً سالن پر شده بود. توجه کنید که شاه رفته بود و زندانیان سیاسی آزاد شده بودند و فضای باز سیاسی داشتیم. در چنین فضایی ما بیم داشتیم که گروه های چپ حتی برای معرفی کردن زندانیان ۲۴ سال زندان شاه را گذرانده هم مسئله درست کنند و با سر و صدا مانع برگزاری مراسم شوند. از آن بدتر این که بیم داشتیم ساواکی ها آنها را ترور کنند و بعد هم بیاندازند گردن گروه های چریکی. دو شب تمام وقت ما صرف تدابیر امنیتی سالن شد و سرانجام تامین امنیت پشت بام دانشکده حقوق به

واحد من محول شد و واحد پرتوی و رفقای منشعب از چریک های فدائی خلق هم بخش های دیگر داخل و خارج سالن را برعهده گرفتند. سرپرستی گروه پشت بام را فرزاد جهاد برعهده گرفت که خودش فارغ التحصیل همان دانشکده بود. من خودم شخصا از داخل سالن بلکه پنجره های نزدیک به سقف سالن و پشت بام این مراسم را دیدم و تازه چه دیدنی! یک نگاهی به سالن می انداختم و بلافاصله بر می گشتم برای کنترل منطقه پشت بام. در خارج سالن هم عده ای از بچه های نوید میان دانشجویان پخش شده بودند و سنوالات آنها را درباره حزب پاسخ می دادند. سنوالاتی که عمدتاً همان تبلیغات زهر آگین ساواک و ملیون و توده ای های وازده بود. خوشبختانه آن مراسم نه تنها بدون درگیری و یا داد و فریاد در داخل سالن که پیش بینی آن را می کردیم، بلکه با شکوه تمام برگزار شد. خیلی از کسانی که در سالن بودند چند سالی افسران توده ای و یا رفقا خاوری و حکمت جو را در زندان دیده بودند و با آنها نشست و برخاست رقیفانه پیدا کرده بودند و حتی حالا که هنوز اختلاف حزبی و سیاسی با حزب داشتند حداقل احترام آنها را نگه داشتند. از این نمونه ها برایتان درباره راهپیمائی اولین ماه مه بعد از انقلاب و یا مراسم سالگرد شهادت دکتر ارانی و خسرو روزبه و یا اولین متینگ انتخاباتی حزب در خزانه می توانم تعریف کنم.

ذکر این نکات نه تنها بعنوان کوشش همه جانبه سازمان نوید، بلکه بعنوان بخش مهمی از فضای تنگی که نه فقط ته مانده حکومت شاه، نه فقط دولت بازرگان و نه فقط حاکمیت بعد از انقلاب، بلکه از سوی جریانات چپ و چریکی جریان داشت لازم است. همین فضائی که اکنون در ایران بوجود آورده اند و جوانان متمایل به چپ را به آنسو می کشند. اصلاً نمی دانند چه گذشته؟ چه بوده؟ چه شده؟ فقط توی ذهن آنها انداخته اند که حزب توده از جمهوری اسلامی دفاع کرد. نه این نسل می داند و نه می گذارند بدانند که اولاً حزب توده ایران از خط انقلابی آیت الله خمینی دفاع کرد نه جمهوری اسلامی و هر گاه که از جمهوری اسلامی هم نام آورد روی رهبری وی تاکید کرد، ضمناً این جمهوری اسلامی که امروز می بینند، زمین تا آسمان با آن جمهوری اسلامی سالهای ۵۸ و ۵۹ و حتی ۶۰ تفاوت دارد. در آن سالها بیشترین آزادی های سیاسی در ایران حاکم بود. اینها از این مسائل اطلاع ندارند و نمی گذارند اطلاع داشته باشند. فقط با تبلیغات سلطنت طلب ها از طریق تلویزیون ها و رادیوهایشان و شبکه های وابسته به خود حکومت توی سر آنها جا انداخته اند که حزب توده ایران از این جمهوری اسلامی حمایت کرد! سازمان های چپ رو و همین مجاهدین خلق چه فاجعه ای را روی دست انقلاب گذاشتند اصلاً درباره اش صحبت نمی کنند. جمع زیادی از روشنفکران کشور هم که از اوضاع کنونی کشور کلافه اند اما نمی توانند به دلایل امنیتی گریبان حاکمیت را بگیرند، گریبان حزب را می گیرند و ناسزائی که باید به این وضع بدهند، به حزب ما بعنوان حامی جمهوری اسلامی می دهند. آن چند نکته و نمونه ای که در باره دشواری های شروع فعالیت علنی حزب برایتان گفتم به دلیل بیم و هراسی است که از تکرار گذشته داریم. یعنی باز هم شستشوی مغزی یک نسل و باز هم دشواری توده ای ها در آینده، برای حضور علنی در کشور. به همین دلیل است که با تمام توان و امکان و با بهره گیری از هر روزنه ای، بویژه شبکه اینترنت باید با نسل جدید سخن گفت، حقایق یکسال و نیم پیش از انقلاب و سالهای اول انقلاب را برای آنها بازگفت. نباید اجازه داد گرد فراموشی بر گذشته بنشیند. ما اگر امروز که در مهاجرت فرصت داریم، نتوانیم این خدمت را به حزب و آینده آن بکنیم، فردای اوج گیری حوادث چنین فرصتی را نخواهیم داشت و بار دیگر همان تنگناهای سال ۵۶ و ۵۷ و سپس دو سال اول پیروزی انقلاب در ابعادی وسیع تر مثل آوار بر سر ما فرود خواهد آمد و ما را برای حضور در صحنه فلج خواهد کرد. گذشته ای که به آن اشاره کردم و باز هم خواهیم کرد، این درس را برای امروز و آینده ما دارد. شاید در طول همین گفتگوها، اشاره به نمونه های دیگری لازم شد.

- برویم به مسئله بسیار مهم بازگشت رهبری به کشور که از دفعه پیش قرارش را گذاشتیم.

- موافقم. اتفاقاً مقدمات آن را برای شماها گفتم. یعنی تماس و تلفن و ارتباط با زنده یاد کیانوری و ابتدا به بهانه کادر نویسنده برای "نوید" و بعد هم تشدید فشار برای اعزام کسانی برای کمک همه جانبه به "نوید". در مورد کادر نویسنده ما را پاس دادند به رفقای از زندان بیرون آمده و درباره اعزام کادر از رهبری حزب به داخل کشور هم آنقدر حوادث شتاب گرفت که عجله خود آنها برای بازگشت به کشور بیشتر از اصرار ما شد. یعنی ما زیر همان فشار تبلیغاتی چند دهساله، مبنی بر این که رهبری رفته و در خارج آب زیر پوستش رفته و برگشتنی نیست، مدام نق می زدیم، بویژه از طریق همان ارتباط تلفنی مستقیمی که برایتان گفتم برقرار شده بود. درست مثل همین حالا که همین نسل جدید چپ هم فکر می کنند ماها در خارج می خوریم و می خوابیم و خوش می گذرانیم و این آنها هستند که در تنگنا هستند و دارند فعالیت می کنند. دقیقاً این فکر الان هم در میان نسل جوان چپ وجود دارد. نامه ها و پیام هائی که ما به بر حسب موارد گوناگون می گیریم، همین را نشان میدهد که شاید یکبار هم این نامه ها و یا حداقل بخشی از آنها را منتشر کردیم تا سندی باشد بر همین برداشتی که برایتان گفتم. بگذریم از این که نه هنوز فضای داخل کشور شبیه فضای امنیتی و ضد توده ای هولناک دوران شاه است، حتی علیرغم همه کشتارهای هول انگیزی که در دهه ۶۰ کردند و نه توده ای ها در کشورهای سوسیالیستی زندگی می کنند که لااقل نگران معیشت و درمان و بیمه و بازنشستگی خودشان نباشند. این یک فصل دیگری است که تفاوت هائی با آن فصل سه دهه پس از کودتای ۲۸ مرداد دارد. حتی از نظر تنگناهای اقتصادی هولناک داخل کشور که شباهتی با همین تنگناها در زمان شاه ندارد.

همانطور که فکر می کنم قبلاً هم اشاره کردم، پلنوم ۱۶ در اندک زمانی پس از خروج شاه از ایران در شهر لایپزیگ آلمان دمکراتیک تشکیل شد. این پلنوم گزارش رفیق کیانوری پیرامون اوضاع ایران و انقلاب آن را تصویب کرد و تصمیم هیات سیاسی مبنی بر سپردن سکان رهبری حزب، یعنی دبیراولی حزب از زنده یاد اسکندری به وی را هم تأیید کرد. البته آن موقع ما در جریان تشکیل این پلنوم نبودیم و شادروان کیانوری هم در تماس های تلفنی خود چیزی در این باره نگفت، فقط یک چهارشنبه تلفن کرد به خانه پدری من که ما - هاتفی، پرتوی و من- در آن جمع می شدیم و منتظر تلفن او می شدیم. در همین تماس فقط گفت "معاون من می آید" و بعد هم شب ورود را اطلاع داد و گفت او را "بابک"، یعنی من ببرد به آن خانه ای که خودش میداند. ما سؤال نکردیم شماره پرواز چیست و این معاون کیست، زیرا هم یقین داشتیم رفیق بهزادی است که می آید و او را هم من و هم هاتفی در سفر به برلین شرقی دیده بودیم و می شناختیم و هم فکر کردیم بهتر است این جزئیات در تلفن طرح نشود و یا اگر طرح شدنی بود خود کیانوری می کرد. ماجرائی فراموش نشدنی در این باره پیش آمد که هر بار که بعدها در باره صحبتی پیش آمد خندیدیم.

مسئله اینطور شد که کیانوری در تلفن تأکید کرد که فلانی - یعنی من- حتماً برای استقبال و تحویل گرفتن مسافری که می آید به فرودگاه برود. دلیل این تأکید را البته بعداً فهمیدیم اما آنشب نه. بهرحال شب ورود "معاون" من و هاتفی رفتیم فرودگاه مهرآباد. هر پروازی که اروپا که می آمد، ما در میان مسافرانی که وارد سالن می شدند دنبال منوچهر بهزادی می گشتیم. از ساعت ۹ شب تا حدود ۱۲ شب هواپیما آمد و مسافر پیاده شد اما از بهزادی خبری نشد. ما مثل مرغ سر کنده در سالن انتظار اینسو و آنسو می رفتیم و مثل غاز در میان جمعیت کله می کشیدیم، اما بی حاصل. صحنه های جالب و درعین حال تأثر آمیزی را آنشب دیدیم. بسیاری از کسانی که از اروپا می آمدند فعالان سیاسی و مهاجران سیاسی مقیم اروپا بودند که با خروج شاه از ایران به میهن باز می گشتند. صحنه روبرو شدن خواهران و مادران و پدران پیر با فرزندان که جوان رفته و حالا با موی سپید به کشورشان باز می گشتند، از حال رفتن مادرها، گریه شادی خانواده ها و حتی آشنا شدن با عروس یا دامادی که تا حالا ندیده بودند. خیلی جالب و فراموش نشدنی بود. به صحنه های یک رمان، یک فیلم

جذاب سینمایی شبیه بود. ما می ترسیدیم غرق مشاهده این صحنه ها شویم و مسافر خودمان را پیدا نکنیم. به همین دلیل هر بار که من محو تماشا می شدم هاتفی غر می زد و هر بار که او سرگرم تماشا می شد من نق می زدم. بهر حال سالن کم کم خلوت شد اما از مسافر ما خبری نشد. در میان ۱۰-۲۰ نفری که در سالن انتظار باقی مانده بودند یک آقای قد بلند و خوش تیپ، با موهای جوگندمی و یک پالتوی شتری رنگ خوش دوخت هم مثل ما سرگردان بود و هی اینطرف و آنطرف می رفت و اغلب هم به ما خیره می شد. من و هاتفی هر دو به این نتیجه رسیدیم که این فرد مامور است و سرگرم شناسائی کسانی که از خارج باز می گردند. نا امید از آمدن مسافرمان، تصمیم گرفتیم فرودگاه را ترک کنیم و چون به آن آقا مشکوک شده بودیم قرار شد من بروم به پارکینگ و ماشین را بیآورم جلوی در خروجی و درحالیکه ماشین روشن و آماده حرکت است هاتفی بسرعت سوار شود و برویم. همین کار را هم کردیم، اما به محض اینکه هاتفی سوار شد و در حالیکه من از پنجره سمت راست هنوز سالن فرودگاه را نگاه می کردم، ناگهان همان آقای شیک پوش با انگشت به شیشه پنجره طرف من زد. با دلهره شیشه را پائین کشیدم و آن آقا پرسید: شهر می روید؟ هاتفی زودتر از من پاسخ داد "خیر" و به من گفت برویم. آن آقا دوباره سؤال کرد: می توانید تا میدان فوزیه (امام حسین بعد از انقلاب) من را ببرید؟ این بار من گفتم "خیر" و راه افتادم.

متعجب از نیامدن "معاون" کیانوری و دلخور از این وعده عملی نشده هر دو رفتیم خانه هابمان. صبح خیلی زود هاتفی به من تلفن کرد و گفت ساعت ۱۰ صبح باید فلکه نارمک باشیم. این یک قرار عادی و تقریبا همیشه در یک محل تقریبا ثابت بود که به خانه پرتوی نزدیک بود. سر ساعت ۱۰ صبح رسیدیم آنجا و دیدیم پرتوی با همان آقائی که شب قبل از فرودگاه دیده بودیم و سوار ماشینش نکرده بودیم ایستاده است. تا ما رسیدیم آنها سوار ماشین شدند و راه افتادیم. پرتوی با لبخند از آن آقا پرسید: کجا برویم؟ آن آقا هم گفت برویم به سمت فرودگاه مهرآباد. نه پرتوی چیزی می گفت، نه ما صلاح می دانستیم سئوالی بکنیم که بی جا باشد و آن آقا هم فقط بیرون را نگاه می کرد تا چشمش به ما نیفتد. بالاخره، من یادم است که از پیچ شمیران پیچیدم به راست و وارد خیابان ثریا شدم تا از خیابان تخت جمشید بروم به سمت مهر آباد. در همان اوائل خیابان ثریا آن آقا گفت: یک جای خلوتی لطفا نگهدارید. من پشت فرمان بودم و پیچیدم توی یکی از کوچه های فرعی و خلوت خیابان ثریا که می شناختم. پارک کردم و آن آقا گفت: خواهش می کنم همه با هم پیاده شویم. من احساس کرده بودم و هاتفی هم حدس زده بود که آن آقا باید در ارتباط با رهبری حزب باشد، اما پرتوی فقط همان لبخند را بر لبش نگهداشته بود. بهر حال همه پیاده شدیم و آن آقا با خنده ای بسیار شیرین و آزاده ای که بعدها بارها آن را شنیدم گفت: چرا من را دیشب سوار نکردید؟ من گفتم: شما را هنوز هم نمی شناسیم. با خنده گفت: من جوانشیرم. و بعد گفت: اینطوری که همیشه، باید همدیگر را بغل کنیم و ببوسیم. بعد از بغل کردن و بوسیدن من و هاتفی گفت که بعد از رفتن ما از فرودگاه و نیردن او، یک تاکسی پیدا می کند و خودش را می رساند به میدان ۲۴ اسفند و از آنجا به تنها شماره تلفنی که کیانوری در اختیارش گذاشته بوده زنگ می زند که تلفن خانه پرتوی بوده. پرتوی آدرس خانه اش را می دهد و جوانشیر نیمه شب خودش را با تاکسی می رساند خانه پرتوی و می گوید که در فرودگاه نزدیک بوده سوار ماشین دوتا ساواکی شود! و بعد هم شرحی در باره شکل و شمایل و گشت ما در سالن انتظار فرودگاه می دهد که در اینجا پرتوی می گوید آنها رفقای خودمان بودند و برای آوردن رفیق بهزادی آمده بودند فرودگاه، من هم نمی دانستم شما آن مسافری هستید که باید می آمدید.

بهرحال، از همان برخورد اول در کوچه فرعی خیابان ثریا مهری مضاعف بر رفاقت بر دل ما نسبت به جوانشیر نشست و او شد ضلع چهارم نوید. واقعا اینطور بود و همینطور هم شد که بعدها برایتان بیشتر خواهم گفت.

دوباره سوار ماشین شدیم. معلوم شد فردگناه نباید برویم، اما نمیدانستیم کجا برویم، که خود زنده یاد جوانشیر گفت "بابک" کدامتان است؟ گفتیم: من! بعد گفت: من را ببر به آن خانه ای که رفیق کیا گفته. نه پرتوی خبر داشت و نه هاتفی که من چنین امکانی را مدت هاست در اختیار دارم. البته رسم و قرار ما هم نبود که این مسائل را با هم در میان بگذاریم و به همین دلیل کوچکترین جای گله و این حرف ها هم نبود. من در فاصله تلفن رفیق کیا و آمدن رفیق جواد به صاحبان آن خانه اطلاع داده بودم که بزودی برایشان یک مهمان می آورم و آنها هم یک بخش تقریباً مستقل خانه را برای این مهمان آماده کرده بودند. یک اتاق نسبتاً بزرگ که به سمت باغ نسبتاً کوچک خانه باز می شد، با سرویس کامل و یک تخت خواب و یک میز کار.

من از خیابان ثریا برگشتم به جاده قدیم شمیران و رفتم به رستم آباد و مقابل آن خانه ترمز کردم. این خانه متعلق به یک زن و شوهر به غایت شریف و توده ای بود. نمی دانم در جریان یورش ها بر سر آنها چه آمد، اما حالا که دیگر جوانشیر نیست با دلشوره کمتری می توانم بگویم که شوهر از قضات بسیار پاکدامن دادگستری بود و همسرش یک زن و مادر توده ای و مهربان. قبلاً چندین بار به آنها سر زده و برایشان نوید برده بودم. نه اسم من را میدانستند و نه کار و حرفه و شغل من را. از توده ای های قدیمی بودند که با احتمال زیاد مریم خانم آنها را می شناخت و در جریان یک سفر اروپائی به برلن شرقی رفته و در ملاقات با کیانوری اعلام آمادگی همه نوع کمک به حزب را کرده بودند و کیانوری هم گفته بود به هیچ کمکی نیاز نداریم، فقط خانه و امکانات خودتان را نگهدارید برای آینده، یکنفر به شما در تهران مراجعه می کند با او در تماس باشید تا خبرتان کنم. شماره تلفنی از آنها گرفته بود که آن را بعداً در جریان سفر من به برلن شرقی در اختیارم گذاشت. من هفته ای یکبار به آنها سر می زدم. آن روز اول من رفتم به داخل خانه و اطلاع دادم که مهمان آورده ام و بعد از ۵ دقیقه برگشتم و همراه بقیه وارد خانه شدیم. صاحب خانه که مردی قد بلند بود، ته چهره جوانشیر را به یاد آورد اما با صداقت کامل گفت که "نمی شناسم". خانمش فوراً ما را به اتاق آماده مهمان راهنمایی کرد و بعد هم سینی چای و ...

رفیق جواد بسیار خسته بود و موهای سرش به نسبت شب گذشته تقریباً خوابیده بود. بعدها فهمیدیم که او هر وقت خیلی خسته است و بی خواب، موهای سرش پژمرده می شود. گزارش بسیار کوتاهی داد و قرار بعدی را گذاشت. گزارش این بود که پلنوم ۱۶ حزب برگزار شد و قبل از نهائی شدن و تصویب آن، به توصیه کیا، همراه با پیام های پلنوم و یک نسخه از گزارش نهائی نشده راهی ایران شده است. اولین مسئله آن بود که "مردم" را چگونه منتشر کنیم؟ کدام چاپخانه؟ هزینه کاغذ؟ و کادر نویسنده و ... هاتفی با چند چاپخانه کوچک تهران آشنائی داشت. عموی او چاپچی بود و احتمالاً این آشنائی ها به این مسئله باز می گشت. بهر حال دقیقاً نمیدانم براساس کدام امکانات او گفت که تا ۲۴ ساعت دیگر مسئله چاپ و چاپخانه را حل می کند و خبر میدهد. رفیق جواد هم گفت قطعنامه و پیام های پلنوم را در اولین شماره مردم باید منتشر کنیم تا نهائی شدن و تغییرات احتمالی در گزارش را رفیق کیا تلفنی از همان طریق همیشگی خبر بدهد. وعده هاتفی مقداری خوشبینانه بود، زیرا چاپخانه ها حاضر نبودند "مردم" را منتشر کنند. حتی اگر توزیع آن را خودمان قبول کنیم. بالاخره یک چاپچی دندان گرد حاضر شد این کار را بکند اما با دو شرط. اول اینکه کاغذ آن سفید باشد نه کاغذ روزنامه (ظاهراً این کاغذ را نداشت و یا امکانات فنی چاپ کاغذ زرد روزنامه را نداشت) و بعد هم به هیچ وجه در کار توزیع دخالت نمی کند و بلافاصله پس از چاپ هم باید آن را ببریم.

هیچ چاره ای جز پذیرش شرایط او نبود. برای دیدار بعدی به خواست رفیق جوانشیر از خانه آمدیم بیرون تا او مقداری هم شهر را ببیند. در پارک ملت، هر چهار نفر روی یک نیمکت نشستیم و مسئله چاپ را نهائی کردیم. یعنی زنده یاد جوانشیر گفت: مهم است که روزنامه



روی کاغذ روزنامه باشد، اما الان ما در شرایطی هستیم که باید در اولین فرصت "مردم" ارگان مرکزی حزب توده ایران را در داخل کشور منتشر کنیم و مهر حضور علنی خودمان را بر پیشانی تحولات بزنیم. بنابراین، اگر می‌توانید هزینه کاغذ را تامین کنید معطل نباید شد، مشکل کاغذ را بعدا حل می‌کنیم. الان باید "مردم" با خبر برگزاری پلنوم حزب و پیام‌ها منتشر شود. این توصیه‌اش را با یک اطلاعیه کامل کرد. یک قلم از هاتفی گرفت و روی یک ورق کاغذی که از کتابچه بغلی‌اش کند، نخستین اطلاعیه حزب در داخل کشور را نوشت. این اطلاعیه مربوط به انتشار "مردم" ارگان مرکزی حزب توده ایران در داخل کشور و خبر برگزاری پلنوم شانزدهم حزب توده ایران بود. زیرش هم امضاء کرد: "کمیته مرکزی حزب توده ایران".

به این ترتیب و با این اطلاعیه، عملاً رهبری حزب توده ایران به داخل کشور منتقل شد. در همان شماره هاتفی یک تفسیر داخلی نوشت و من هم یک تفسیری در باره تحولات خاورمیانه و جنبش انقلابی ایران. این "مردم"‌ها فکر کنم سه شماره با کاغذ سفید اعلاء و البته پرهزینه برای "نوید" منتشر شد که حتما کسانی که آرشیو "مردم" و "نامه مردم" را داشته باشند این سه شماره را هم با کاغذ سفید دارند.

- بنابراین، اولین عضو رهبری حزب که به ایران بازگشت رفیق جوانشیر بود؟  
- بله و دومین عضو رهبری که در فاصله اندکی پس از جوانشیر به ایران بازگشت زنده یاد منوچهر بهزادی بود که شرح آن را هم برایتان خواهم گفت.

راه توده ۱۸۳ ۲۰۰۸، ۰۶، ۳۰